

چهل و پنج پله پایین تر

آمده است،

دوباره مرا ببرد.

فرقی نمی‌کند: در شیراز باشم یا استانبول.

آمده است تا مرا با خود ببرد.

فرقی نمی‌کند: از آسمان شیراز ببارد یا استانبول.

هر وقت

هر جا

که ببارد،

مرا می‌برد.

می‌برد تا تن‌لرزه‌های کودکی،

تا حسرت‌های همیشگی؛

تا حوالی پسرکی که هر سال

در راه مدرسه

-از «قنات نو» تا «بن‌گشت»-

پاهایش آن‌قدر در برف ورم می‌کرد،

که کفش‌های کهنه‌ی برادرش

دیگر در پای او لق نمی‌زد.

تا حوالی پسرکی که

گرگ‌های بین راه

او را آنقدر نخوردند

که توانست خواندن و نوشتن بیاموزد.

و گرسنگی، اما

هرگز اجازه نداد بتواند آدم‌برفی‌اش را تمام کند!

امروز دوباره مرا

این برف سربه‌زیر،

پله‌پله با خود می‌برد.

تا چهل‌وپنج پله پایین‌تر

به هفت‌سالگی می‌رسیم

و من دوباره

در زخم و برف و گرسنگی

گم می‌شوم؛

بی‌آن‌که جایی از پایم در برف بماند.